

۵ رویداد مهم و سپس آغاز جمهوری دوم کشاکش بر سر اولین نخست وزیر

برای چندمین بار و در پاسخ به دوستانی که تماس می گیرند و مخالف - باصطلاح خودشان- حاشیه ها یا توضیحات در این گفتگوها هستند، یا به زبانی ساده تر طالب خواندن اخبار و اطلاعات هستند می گویم: هدف از این گفتگو نه ارضای کنجکاوی ها و پر کردن اوقات دیگران، بلکه بیان آن حوادث و تلاش هائی است که نسل اول انقلاب، یا کمتر از آن اطلاع دارد و یا در سال های پس از یورش به حزب توده ایران فراموش شده است. همچنین و در صدر اهداف این گفتگو، سخن گفتن با نسل جدیدی است که در ۲۰- ۳۰ سال گذشته در ایران قد کشیده و زیر بمباران تبلیغاتی حکومت علیه حزب توده ایران قرار دارد. هدف آنست که این نسل، با آن چهره ای از حزب ما آشنا شود که چهره واقعی آنست. آنها باید با جمهوری اسلامی و انقلابی آشنا شوند که در ابتدا آن نبود، که اکنون هست! ما در انقلاب ۵۷ با سربلندی شرکت کردیم و از حاکمیتی که با تعهد به آرمان های واقعی انقلاب تشکیل شده بود دفاع کردیم و رهبری وقت انقلاب را که اکثریت مطلق توده های مردم ایران او را به رهبری قبول کرده بودند، در چارچوب شناخت و ارزیابی خودمان و با سیاست اتحاد و انتقاد از دولت و حاکمیت مورد تائید او پذیرفتیم. آن حضور و شرکت و این دفاع و حمایت کوچکترین ارتباطی به چهره پر آبله و سراپا قابل نقد و انتقاد جمهوری اسلامی کنونی ندارد. اگر هنوز در جمهوری اسلامی چیزی برای دفاع باقی باشد، همانا ظرفیت های باقی مانده از انقلاب ۵۷ در جامعه و آرمان گرایی باقی مانده در سطوحی از طرد شدگان و به حاشیه رانده شدگان ۳۰ سال گذشته حاکمیت است که همچنان سخنگویان بخش هائی از آرمان های انقلاب ۵۷ اند.

- غیر از پیام ها، ارتباطی گرفته شده و یا بحثی شده؟

بله، خوب من ارتباط های غیر پیامی هم دارم. بحث درباره سیاستی که حزب توده ایران در برابر آیت الله خمینی، انقلاب ۵۷ و طیف حکومتی ها در سالهای پس از انقلاب به پیش برد، طبیعی است که یکی از مهم ترین بحث های ۳۰ سال گذشته باشد و حالا حالاها هم ادامه خواهد داشت. تازه به نسل های بعد هم منتقل خواهد شد. به همین دلیل ما باید بدانیم چه کردیم؟ چرا کردیم؟ چرا شد؟ چه باید می کردیم؟ چه باید بکنیم؟ و چه باید بگوئیم. بنابراین، دایره ای که توده ایها در آن حرکت می کنند، چنین وسعتی دارد و تازه این عقبه ای هم دارد که نباید فراموش کرد. یعنی حزب توده ایران با تجربه آموزی از همه راست روی ها و چپ روی های دوران انقلاب گیلان و مناسبات با میرزا کوچک خان، با تمام تجربه ای که فراکسیون سوسیالیست های مجلس چهارم به رهبری سلیمان میرزا اسکندری در ماجرای بحث جمهوری یا سلطنت که رضاخان با پرچم آن وارد میدان شده بود بدست آورده بود، با تجربه از محاسبات خوش بینانه ای که همین چپ سوسیالیستی در شناخت از رضاشاه مرتکب آن شد و بعد هم چوب آن را خورد، با نگاه به فاجعه قانون ۱۳۱۰ رضاشاهی و حمله به بازماندگان حزب کمونیست ایران، با تجربه از دوران اولیه روی کار آمدن مصدق و دولت هفت رنگی که تشکیل داده بود. تجربه از بدست نیامدن وحدت سیاسی در رهبری

حزب در شناخت طیف های درون کابینه و دولت مصدق در ابتدای تشکیل آن و ضرورت حمایت از مترقی ترین آنها که مصدق در راس آن بود، تجربه حاصل از بدست آمدن این وحدت و حمایت قاطع از مصدق، تجربه بهمن عظیم کودتای ۲۸ مرداد که برای همیشه خطر کودتا و شبه کودتاها را در حزب ما نهادینه کرد و همین تجربه و هوشیاری زمینه ساز کشف چند کودتا و شبه کودتا در جمهوری اسلامی و خیزهای کودتائی در آستانه پیروزی انقلاب توسط ارتش شاه شد و...

می بینید با چه وزنی حزب توده ایران در انقلاب بهمن سهم خود را پذیرفت و در سالهای پس از آن هم در حمایت از آرمان های انقلابی که دارای محتوای ملی و دمکراتیک بود از هیچ کوشش و جانبازی دریغ نکرد. مسئله تفکیک صفوف در میان روحانیون بر مبنای پایگاه طبقاتی - اجتماعی آنها و یا نمایندگی طبقات و اقشار اجتماعی از بزرگترین دستاوردهای حزب ما در انقلاب ۵۷ است که همچنان در ۳۰ سال گذشته هیچ تفسیر و تحلیل واقعی از اوضاع ایران نمی تواند از آن فرار کند. از جمله خود روحانیون. حتی همین امروز هم شما می بینید که تفاوت هست بین این گروه از روحانیون با آن گروه از روحانیون. این تلاطم عظیم که در جامعه مذهبی و سنتی ایران که ما چه خوشمان بیاید و چه بدمان بیاید وجود دارد، و بارها در این ۳۰ سال از عمق به سطح آمده. در حقیقت از صدر مشروطه تاکنون همین بوده، اما در انقلاب ۵۷ و این ۳۰ سال گذشته بسیار آشکار تر خود را نشان داد. نه تنها یکبار در انتخابات خرداد ۷۶ با خروش ۲۰ و چند میلیونی به سطح آمد، بلکه یقین داشته باشید که باز هم خود را در یک بزنگاه دیگر نشان خواهد داد. حزب ما از همان ابتدای انقلاب ۵۷ ماهیت آزادی خواهی، جمهوریخواهی، استقلال طلبی و عدالت جوئی آن انقلاب را در طرح برنامه حزب، در مقالات و اعلامیه ها و در هر موقعیتی که پیش آمد اعلام داشت و شما امروز می بینید که جامعه ایران - نه حاکمیت آن - همچنان این دوره ملی و دمکراتیک را طی می کند. امروز شما هیچ - به جرات می گویم - هیچ تحلیل و تفسیر واقعی در باره ایران و جمهوری اسلامی نمی خوانید و نمی شنوید که متکی به بخش یا بخش هایی از شناخت اعلام شده حزب ما از انقلاب ۵۷ و حاکمیت آن و صف بندی طبقاتی جامعه نداشته باشد. حتی در به کار بردن اصطلاحات. اینست آن تاثیر ماندگار و عمیقی که حزب توده ایران آن را مثل مهر بر پیشانی انقلاب ۵۷ کوبید. این کم است؟ البته ضربه ای که ما خوردیم هم کم نیست. اما بقول سیاوش کسرایی "تیر، خوردند پهلوانش بود".

ما برای پیشبرد این سیاست، برای پیشبرد انقلاب طبیعی است که از هیچ امکانی که بدست آمد غفلت نکردیم. به همان اندازه که تلاش داشتیم بهانه به تیراندازان ندهیم. این که آنها به چه بهانه واهی و با چه دروغ پردازی و برای دست یابی به کدام اهداف بین المللی و داخلی به حزب ما پورش بردند، یک بحث است، این که ما بهانه ساز نشدیم و یا تلاش کردیم چنین بهانه ای را بدست نابکاران حاضر در حاکمیت جمهوری اسلامی ندهیم یک بحث دیگر. ما ضربه فیزیکی مهلکی خوردیم. این واقعیت است. اما فراموش نکنیم، میراثی که حزب در جمهوری اسلامی و در انقلاب ۵۷ از خود برجای گذاشت نابود شدنی نیست. این میراث معنوی است نه فیزیکی که بشود آن را در خاوران زیر خاک پنهان کرد. حزب ما، همچنان در لحظه لحظه رویدادهای روزانه ایران حضور دارد. به وحشت حاکمیت نگاه کنید، به ادامه پورش تبلیغاتی به حزب نگاه کنید. حزب توده ایران که روزنامه ارگان در تهران منتشر نمی کند، دفتر مرکزی حزبی در تهران یا ایران ندارد، کیانوری و طبری و دیگرانی هم نیستند، مناظره تلویزیونی هم که دیگر نیست، پس چرا حملات تبلیغاتی به حزب ما همچنان با شدت و پیگیری ادامه دارد؟ همین امروز، شاید چند ساعت پیش خبرگزاری جمهوری اسلامی "ایرنا" که شعبه ای از روزنامه کیهان شده، انتشار کتاب ۱۲۰۰ صفحه ای "حزب توده، از آغاز تا فروپاشی" را بعنوان یک خبر جدید و داغ، با آب و تاب منتشر کرده است. خواهش می کنم لینک این خبر را اینجا

کتاب را گذاشته که "دم" خروس را پنهان کنند. یعنی چند خط گزین شده ای که هر کس بخواند فکر می کند یک پژوهش واقعی منتشر شده است. چرا؟ برای اینکه مردم فکر نکنند کتاب امنیتی است و واقعا بروند بخورند و بخوانند. کتابی را که بارها تجدید چاپ شده و یکبار هم بصورت یک جلدی چند سال پیش منتشر شده بود چرا امروز باید تبلیغ کنند؟ جز اینست که به سمت انتخابات ریاست جمهوری می رویم و با حمله تبلیغاتی به حزب می خواهند با مشی و نگاه توده ای به این انتخابات مقابله کنند؟ و آن خط مشی را حمایت کنند که آقای رئیس دانا در سفر اخیرش به اروپا بیان کرد. اگر نبود ادامه حیات مشی و نگاه توده ای به تحولات و رویدادها، دیگر چه نیازی به اعلام خبر این کتاب کهنه انتشار و این شامورتی بازی های تبلیغاتی بود؟ این همان ادامه حضور حزب توده ایران در جامعه است. این همان مشی و سیاستی است که ده بار دیگر هم سر حزب ما را بزنند، از بدنه اش شاخه جدید و سر جدید پیدا خواهد شد. چنان که شد.

من از پرهیز حزب از بهانه دادن به حاکمیت برایتان گفتم. می خواهم در همین ارتباط برایتان از ماجرائی صحبت کنم که عمق این احتیاط و پرهیز رهبری حزب را متوجه شوید. برایتان گفتم که در جریان سفر لیبی، من با مهندس کاظم بجنوردی آشنا شدم که تقریبا رهبر حزب ملل اسلامی بود و با انقلاب، بعد از ۱۴ سال از زندان شاه بیرون آمد. زمانی که ما همسفر شدیم او از شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی استعفا داده بود. یعنی استعفایش را نوشته و داده بود به آیت الله بهشتی و آیت الله بهشتی هم به گفته خود بجنوردی استعفا را گذاشته بود در کشو میزش و گفته بود در جلسه شورا طرح نمی کنم تا از سفر برگردی و با هم صحبت کنیم. بخشی از گلایه ها و انتقادهایش مسائل قدیمی و کهنه میان روحانیون و مکلاهای مذهبی بود که من زیاد سر در نمی آوردم و او هم واضح نمی گفت. او از خانواده برادر زاده ها و عموزاده های آیت الله مرجع، سید ابوالحسن اصفهانی است و شجره عمیق روحانیت دارد و به همین دلیل با مسائل داخلی روحانیت آشناست. آنچه ظاهر ماجرای اختلاف بود، بر می گشت به موافقت، موافقت مشروط، مخالفت و مخالفت مشروط با بنی صدر که در آن دوران رو به اوج بود.

بهرحال، بعد از بازگشت از لیبی مطابق وعده ای که داده بود همدیگر را دیدیم. یعنی به دعوت او به خانه اش رفتیم. زمینی در ابتدا جاده نیاوران در اختیارش گذاشته بودند که خانه ای در آن ساخته بود. داخل خانه تمام شده بود اما هنوز حیاط آن که بزرگ هم نبود خاکی بود و مصالح ساختمانی در آن ولو. دو برادر زاده اش آن موقع ها پاسدار باند فرودگاه مهرآباد بودند و خودش هم سلاحی داشت که زیاد آن را جدی نمی گرفت. همیشه به خنده می گفت: "کلت هم، کلت دوران شاه". اشاره اش به دوران فعالیت های مسلحانه خودش در زمان شاه بود که سرانجام منجر به دستگیری و رفتن تا زیر چوبه تیرباران شد و اگر نامه مراجع بزرگ وقت نبود، شاه با یک درجه تخفیف و حبس ابد او و سرحدی زاده موافقت نمی کرد.

در اتاق نسبتا بزرگ نشیمن، که پنجره های قدی آن به سمت حیاط باز می شد، روی زمین و پشت به مخده ای که به دیوار تکیه داشت نشستیم. یا هنوز میل و صندلی نخریده بود و یا خانه اش به سبک خانه سنتی روحانیون، بجای میل و صندلی، پشتی و مخده داشت. کمی از سفر لیبی گفت و کمتر از آن، در باره آنچه در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی می گذشت. عکس بزرگی از آقای خمینی و آیت الله بجنوردی (عمویش اگر اشتباه نکنم) که تقریبا هم سن و سال آقای خمینی می نمود یگانه تصویر زینت بخش دیوار سفید و عریض روبروی ما بود. این عکس را آن دو آیت الله در سالهای تبعید در نجف، هنگام زیارت امام حسین در حرم و دست به دیواره های فلزی و مشبک دور مقبره امام حسین گرفته بودند. عکس شاید در ابعاد یک متر، در یک متر و نیم بزرگ شده بود و دو آیت الله با عملمه های

سیاه سیدی و محاسن نیمه سفید و نیمه سیاه فضای اتاق نشیمن را به سال های پیش از انقلاب می برد.

هیچ سئوالی در باره استعفایش از شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی نکردم، اما او خودش گفت که استعفا را پس نگرفته و بالاخره آیت الله بهشتی ناچار شده در جلسه وسیع شورای مرکزی آن را قرائت کند. به اینجا که رسید، با خنده ریزی که به ریشه ای کوتاه می مانست، در اشاره به بیرون آمدن من از کیهان گفت: تازه شدم مثل شماها!

و سپس سئوال جدی را کرد: هنوز بیکاری؟

- تقریباً

- یعنی جایی کاری پیدا کرده ای؟

- نه. کمی با روزنامه آزادگان کار می کنم. یعنی گزارش سفر آلبانی را برایشان می نویسم.

- پولی هم میدهند؟

- هنوز که نداده اند

- آزادگان که دست بنیاد مستضعفان است و مستضعفان هم که پولی ندارند.

- من هم که از مستضعفان نیستم.

زهر خندی از جانب من و لبخند تلخی از جانب او.

سفره شام را پهن کردند. اگر یک مسلسل دسته کوتاه یوزی هم من داشتم، آنوقت در فاصله هر دو نفری که دور سفره نشستیم، یک یوزی بی زبان دهان کوچک لوله اش را رو به سفره باز کرده بود. شش قبضه.

شامی مختصر و پس از آن خربزه قاچ قاچ شده ای که داخل سینی، یکی از لای در اندرونی به داخل اتاق نشیمن سر داد و خبر کرد: کاظم آقا!

من با همین جزئیات برایتان می گویم زیرا برای خودم هم این بازگشت به گذشته ها، گرچه توام با نوعی افسوس و افسردگی است، اما درعین حال دلنشین. شاید برای خود آقای بجنوردی هم که حالا رئیس دائره المعارف اسلامی است، اگر این گفته ها را ببیند و بخواند نوعی بازگشت به گذشته باشد. بازگشت به دوران اولیه شکل گیری جمهوری اسلامی و برگ ریزان انسان های شریفی که با بسیاری از آنها از زندان های شاه آشنا بود. این ها قصه نیست، اینها، بخش هائی از سرگذشت انقلاب، انقلابیون و توده ایهاست.

پایان آن شب و آن دیدار پیشنهادی بود که مهندس بجنوردی کرد. بی آنکه بگوید در پشت صحنه چه می گذرد، گفت قصد دارد یک دفتر روابط عمومی درست کند و نیاز به مشاور مطبوعاتی دارد. و بعد هم از تمایل من برای همکاری با این طرح پرسید. پاسخ من مثبت بود، اما می خواستم بدانم روابط عمومی برای چه کاری و چه نهادی؟ توضیحات را به دیدار بعدی موکول کرد و محل آن دیدار را در طبقه ششم ساختمان سابق "پان امریکن" نرسیده به سه راه کالج در خیابان انقلاب. روز و ساعت را هم همان شب گفت و مهمانی خاتمه یافت.

این همان دورانی بود که بین بنی صدر و آیت الله بهشتی و رهبران حزب جمهوری اسلامی کشاکش بر سر انتخاب یا تفاهم بر سر نخست وزیر بشدت جریان داشت. احمد سلامتی از جانب بنی صدر پیشنهاد شده بود و محمد غرضی و احتمالاً علی اکبر ولایتی هم از طرف رهبران حزب جمهوری اسلامی. هیچکدام از طرفین بحث و کشاکش کوتاه نیامده و به توافق نرسیده بودند. در آن دوران و بموجب قانونی اساسی که هنوز تجدید نظر در آن نشده بود، رئیس جمهور بعد از انتخاب با رای مستقیم مردم، حق و اختیار داشت که کسی را بعنوان نخست وزیر به مجلس معرفی کند. تا اینجا بنی صدر چنین اختیاری را داشت، اما در عین حال مجلس هم می توانست نخست وزیر پیشنهادی را قبول نکند و مجلس هم دست هاشمی رفسنجانی بود و جناح چپ مذهبی و خط امامی ها و رهبران حزب جمهوری اسلامی اکثریت آن را در اختیار داشتند. بنابراین اگر قبل از معرفی نخست وزیر به مجلس با هم تفاهم نمی کردند این احتمال بسیار قوی بود که نخست وزیری که رئیس جمهوری معرفی می کرد

از طرف مجلس رد شود. کشاکش های آن دورانی که برایتان میگویم مربوط به همین مسئله بود. دقیقا همین کشاکش، البته به شکل دیگری در زمان ریاست جمهوری علی خامنه‌ای بین او و چپ مذهبی و خط امامی ها بر سر نخست وزیر پیش آمد. یعنی خامنه‌ای یکبار، احتمالا در مرحله دوم ریاست جمهوری اش می خواست ولایتی یا غرضی را نخست وزیر معرفی کند، اما خط امامی ها و مجاهدین انقلاب اسلامی از میرحسین موسوی حمایت می کردند و بالاخره هم با حمایت آیت الله خمینی مجلس به میرحسین موسوی رای داد و علی خامنه‌ای عقب نشینی کرد. کار به همینجا ختم نشد و این ماجرا به اشکال مختلف تا درگذشت آیت الله خمینی ادامه داشت و یک اقلیت ۹۰ نفره در مجلس به رهبری علی اکبر ناطق نوری بوجود آمد که از خامنه‌ای حمایت می کرد و بقیه مجلس از نظر و تأیید آقای خمینی از نخست وزیر میرحسین موسوی. البته بعد از درگذشت آیت الله خمینی توازن قوا در حاکمیت به سود همین گروه یا فراکسیون ۹۰ نفره به هم خورد و کار بعدها به سپرده شدن ریاست مجلس به ناطق نوری و بقیه مسائلی کشید که هنوز ادامه دارد. مسئله نخست وزیری را هم برای افزایش اختیارات رئیس جمهور در آستانه درگذشت آیت الله خمینی حل کردند. یعنی نخست وزیر را از صورت مسئله حذف کردند و تقریبا شکل سلطنتی به جمهوری اسلامی دادند. یعنی یک رهبر یا ولی فقیه با قید اختیارات مطلق و یک رئیس جمهور که نقش نخست وزیر را دارد و زیر منگنه اختیارات مطلقه ولی فقیه و رهبر است. تنها تفاوت این جمهوری با سلطنت آنست که رئیس جمهور با رای مردم انتخاب می شود و نه با پیشنهاد ولی فقیه به مجلس و یا مجلس به شاه. یعنی شاه بموجب توازن قوا و آرایشی که در مجلس بود و برای اجرای سیاست های تحت رهبری خود تمایل به یک نفر را بعنوان نخست به مجلس اطلاع میداد و یا برعکس مجلس به شاه اطلاع میداد و بعد از تفاهم مجلس هم به او رای می داد.

تفاوت دیگری هم البته هنوز و بعد از تجدید نظری که در قانون اساسی شد و نخست وزیر حذف شد هست. یعنی الان رئیس جمهور ۴ سال بر این مسند است و می تواند یک دوره دیگر هم انتخاب شود، اما نخست وزیری که با مجلس شاه تأیید می کرد و یا قبل از آن شاه تمایزش را به مجلس اطلاع میداد، ضمانت ۴ ساله نداشت و مجلس می توانست مستند به اشتباهات و یا بحران سازی ها و یا هر دلیل دیگری، مثل شورش و اعتصاب و نارضائی مردم او را برکنار کند و با دربار و شاه بر سر یک نخست وزیر دیگر به تفاهم برسد. این تفاوت ها بین جمهوری اسلامی متکی به ولایت مطلقه فقیه با نظام سلطنتی هنوز وجود دارد، اما چند انتخاباتی که در سالهای اخیر انجام شد نشان داد که از نظر محتوا و سازوکارهای تشکیل مجلس و غربالی که شورای نگهبان و رهبر برای انتخاب کاندیداهای ریاست جمهوری بدست گرفته اند، عملا جمهوری به سلطنت نزدیک شده و می شود.

بهرحال، در آن دوران که بنی صدر با رای مردم انتخاب شده و باید نخست وزیر به مجلس معرفی می کرد، این کشاکش وجود داشت. بالاخره اسم محمدعلی رجائی بعنوان نخست وزیر مورد تأیید حزب جمهوری اسلامی و جامعه روحانیت مبارز مطرح شد و بنی صدر هم در ابتدا بشدت مخالفت کرد و بعد هم که ناچار به تمکین و قبول شد، مدام او را تحقیر می کرد. پیشنهاد مهندس بجنوردی برای راه انداختن یک دفتر روابط عمومی درست در همین مرحله مطرح شده بود و من هم بی آنکه سئوالی کنم، حدس زدم باید خبرهائی در همین ارتباط باشد. به همین دلیل در جلسه یکشنبه ها، مسئله دیدار و پیشنهاد بجنوردی را آهسته با کیانوری مطرح کردم. همه در جریان کشاکش در حاکمیت بودیم و البته زنده یاد کیانوری کلافه این ماجرا، بویژه که می دانست آیت الله خمینی هم بشدت بیمار و بستری است و شاید هم می دانست سگته قلبی کرده، من با فاصله از پرتوی و هاتفی، آهسته کنار دستش شرح ماجرا را دادم. پیشنهاد مشخصی نداشت، زیرا در اصل، دقیقا هم معلوم نبود بجنوردی دفتر روابط عمومی را برای چه هدفی می خواهد راه اندازی کند. به همین دلیل، تنها قرار شد من رابطه را ادامه بدهم تا بفهمیم از درون آن چه می خواهد بیرون بیاید.

من طبق قرار قبلی رفتم به ساختمان پان امریکن و دفتر مرکزی پان امریکن که صادره شده بود. این دفتر در اختیار بجنوردی بود و جلسه در آنجا تشکیل شد. یک بولتن از خلاصه اخبار مهم ایران و جهان، طرح چند مصاحبه و تماس با مطبوعات از وظایف این روابط عمومی مشخص شد و البته برادر زاده های بجنوردی هم که هر دو بسیار جوان بودند بعنوان پیشنهادی های دفتر تعیین شدند. یعنی کار از اینطرف، تماس های بیرونی از جانب آنها. در همین جلسه بجنوردی مسئله احتمال نخست وزیری خودش را مطرح کرد و گفت که آیت الله بهشتی از قبل از استعفا از شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی هم به او گفته بود که "من روی شما برای کارهای مهم آینده حساب کرده ام". من پرسیدم که شما را دکتر بهشتی کاندیدای این مقام کرده و یا بنی صدر؟ و بجنوردی گفت که بنی صدر بعنوان فردی مستقل او را در برابر رجائی مطرح کرده و اتفاقاً کار از همینجا گره خورده است. یعنی اگر ابتدا بهشتی مطرح کرده بود و بنی صدر ناچار به قبول می شد کار بی دردسر جلو می رفت، اما با طرح مسئله از جانب بنی صدر، حالا دست انداز بحث ها شروع شده است. من گفتم شاید بنی صدر به همین دلیل، یعنی با اطلاع از نظر آیت الله بهشتی و موافق نبودن خودش، پیشدستی کرده و نام شما را پیش کشیده تا از لیست حذف شوید؟ کمی به فکر فرو رفت و بعد گفت: تصور نمی کنم. تا این حد زیرک و بازیگر نیست. تنها دلیل او برای طرح نام من و پیشنهاد من می تواند آن استعفای من از شورای رهبری حزب جمهوری اسلامی و پشتوانه آخوندی من باشد، که بنی صدر روی آن حساب کرده است.

قرار شد سر و صورتی به دفتر داده شود و اتاق ها برای امور مختلف تقسیم شود و قبل از همه یک اتاق هم در آن طبقه بزرگ و پر اتاق دفتر پان امریکن برای دیدارهای بجنوردی اختصاص یافت که البته این اتاق در زاویه ای قرار داشت که جلوی چشم نبود و دیدار کنندگان می توانستند ببینند و بروند و در دیدرس نباشد. وسایل دفتر پان امریکن هم کاملاً دست نخورده باقی مانده بود و نیاز به انتقال میز و ماشین تایپ و زیراکس و تلکس و این وسایل نبود. حتی هنوز در دیوارها و وسایل میز تحریر و دستگاه های تایپ بوی عطرهای گران قیمت منشی ها و مهمانداران و کارمندان از ایران خارج شده را میداد!

این دیدار و تقسیم کار شاید حدود ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر تمام شد و من چنان ذوق زده شده بودم که به محض بیرون آمدن از ساختمان و رسیدن به خیابان به شماره تلفنی که در طبقه بالای خانه کیانوری و در اختیار هم خانه او بود زنگ زدم و توسط او با زنده یاد کیانوری برای همان شب، در نیم دایره تقاطع خیابان فرشته و خیابان وزرا که شبیه یک میدان نیمه بود، کنار نانوائی تافتونی همین نیم میدان قرار ملاقات گذاشتم. من هم حامل خبر احتمال نخست وزیر شدن بجنوردی بودم و هم تکلیف خودم را می خواستم بدانم که کار در دفتر روابط عمومی را ادامه بدهم یا ندهم. بعد از آنکه با دقت به حرف های من گوش کرد، گفت: از همه اینهایی که تا حالا مطرح شده اند سالم تر و با صلاحیت تر است، اما همانطور که خودش هم گفته، حیف که بنی صدر او را پیشنهاد کرده، کاش بهشتی پیشنهاد کرده بود. درباره ادامه رابطه و کار من هم گفت فعلاً که هنوز خبری نشده و در حد بحث است. برو جلو تا ببینیم چه می شود. یکشنبه صحبت می کنیم.

روزهای داغ بحث بر سر نخست وزیر ادامه یافت و من در طول رفت و آمد یک هفته ای به آن دفتر، که مرتب در آن روحانی و غیر روحانی با بجنوردی دیدار می کردند یکبار سایه "ابوشریف" را دیدم که بنی صدر پایش را در یک کفش کرده بود او فرمانده سپاه شود و شد و به همین دلیل هم بعد از سقوط بنی صدر حذف شد و یکبار هم سایه آیت الهی با عمامه سفید و شکمی برآمده را دیدم که فکر می کنم برادر زاده های بجنوردی گفتند "ربانی شیرازی" است که سابقه زندان دارد و با آقای بجنوردی هم بند بوده است.

من الان که به حافظه ام مراجعه می کنم و اخباری که در آن دوران چه منتشر می شد و چه دهان به دهان می گشت، بیشتر و بهتر می توانم آن تقسیم بندی و صف بندی نیروهای درون

حکومت را در دوران بنی صدر درک کنم. واقعا ماجرای بنی صدر و دوران ریاست جمهوری او یکی از مقاطع مهم انقلاب ایران و جمهوری اسلامی است. از قلب حوزه علمیه قم تا قلب سپاه پاسداران صف و صف بندی شده بود. به همین دلیل هم بعد از سقوط بنی صدر و آن انفجارهای هولناک، بزرگترین موج تصفیه های حکومتی آغاز شد و همانطور که در مورد آیت الله خسروشاهی گفتم "تر و خشک با هم سوختند". موج دوم این تصفیه، بعد از برکناری آیت الله منتظری در حاکمیت، در روحانیتی که در دستگاه حکومتی بودند و در نیروهای مسلح و بویژه سپاه پاسداران اتفاق افتاد و موج سوم هم بعد از درگذشت آیت الله خمینی و رهبر شدن آقای خامنه‌ای که در واقع خمینی زدائی درحاکمیت بود. شما این تصفیه های بزرگ را وقتی کنار آن دو انفجار و سپس ترور آیت الله های بزرگ هم خط با آیت الله خمینی بگذارید، آنوقت آسان تر می توانید اوضاع امروز روحانیت و میدان دار شدن حجتیه و مصباح یزدی و پدیده هائی از این دست را تحلیل کنید. واقعا در این سه موج و در آن انفجارها و ترورها، کادر مذهبی بود که مثل برگ خزان از درخت حکومتی ریخت. دو حادثه مهم دیگر این سه حادثه را کامل کرد، یکی جنگ با عراق و یکی هم یورش به حزب توده ایران. در واقع با این پنج حرکت، پنج ضربه کاری به ریشه های درخت انقلاب بهمن ۵۷ وارد آمد.

در روزهای بعد، آن سایه ای که حدس زده بودم، بسرعت از تاریکی در آمد و در دیدارهای بعدی با مهندس بجنوری معلوم شد بحث بر سر نخست وزیری او بسیار جدی است. تا اینجا، ماجرا می توانست سیر عادی خود را طی کند، تا معلوم شود پس از تفاهم بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی برنامه کار چیست و از امثال من هم کاری مطبوعاتی بر می آید یا نه. اما، شاید در هفته دوم این بحث حکومتی به یکباره وضع تغییر کرد. یعنی بین بنی صدر و رهبری حزب جمهوری اسلامی و شخصی بهشتی موضوع دیگری هم به چالش بر سر تفاهم بر سر نخست وزیر افزوده شد. مسئله این بود که بنی صدر فرماندهی کل قوا را سهم خود می دانست و در همین چارچوب تعیین فرمانده سپاه را هم معتقد بود رئیس جمهور باید تعیین کند. این مسئله مشکلی بزرگتر از مشکل اول شده بود. این بغرنجی را مسئله دیگری پیچیده تر کرد و آن این که برای فرماندهی سپاه هم مهندس بجنوردی را پیشنهاد کرده بودند. باز در این پیشنهاد هم، ظاهرا بین بنی صدر و بهشتی نظری واحد وجود داشت. یعنی آقای بجنوردی هم کاندیدای فرماندهی سپاه شده بود و هم پست نخست وزیری و میان این دو مسئولیت خودش هم مانده بود که کدام را اگر قطعی شد قبول کند. روزی که مسئله فرماندهی سپاه هم مطرح شد، باز من شتابزده قرار ملاقات با زنده یاد کیانوری گذاشتم و مسئله را طرح کردم. هم خوشحال شده بود و هم بیمناک. بعد از چند بار که با ماشین، منطقه الهیه و خیابان فرشته و پل رومی را دور زدیم، از من پرسید چه روزی دوباره او را خواهی دید؟ گفتم فردا. فرصت مشورت با هیچیک از اعضای رهبری حزب را نداشت. بعد از کمی فکر و سکوت گفتم: بعنوان توصیه خودت، به او بگو فرماندهی سپاه را به جای نخست وزیری قبول کند، اما نه از دست بنی صدر و یا به حکم او. بلکه به پیشنهاد بهشتی و حکم امام. حیف این آدم است که لای چرخ دنده اختلافات فعلی له شود. برود سر سپاه و از این جنجال ها فاصله بگیرد و آدم های سالم را هم با خودش ببرد به سپاه. آنجا خیلی مهم تر از نخست وزیری است.

و بعد به من هم تکلیف کرد که بعد از گفتن این نظر بگو حوصله این دردرسها را نداری و می خواهی بروی دنبال یک زندگی کم دردرس و جدا شو. من برای پذیرش آنچه در باره خودم گفته بود کمی من و من کردم و او قاطع تر از چند دقیقه قبلش گفت:

تو باز چانه می زنی. یا قبول کردی و یا دلیل می خواهی. در هر دو حالت من این را در صورتت باید ببینم، اما توی چشم من نگاه نمی کنی!

من با کمی دستپاچگی گفتم: چرا. قبول کردم. و کیانوری ادامه داد: جان بابا! (تکیه کلامش با ما و یا شاید دیگرانی در دقتز و یا هر جای دیگری که من خبر نداشتم و ندارم) برای امثال این بابا، نزده می رقصند، وای به اینکه تو را هم کنارش پیدا کنند. آنوقت پدر صاحب من، تو و بجنوردی و حزب را در می آورند. تا اینجا، مسئله جدی نبود و در مرحله پیشنهاد بود و تازه نه درباره سپاه بلکه در باره نخست وزیری. از این مرحله به بعد، مخصوصا حالا که مسئله فرماندهی سپاه او مطرح شده به هیچ وجه صلاح نیست ما دور و بر او و امثال او باشیم. برای ما مهم است که آدم های سالم و امتحان پس داده اینها (مذهبی ها) در زمان شاه پست های کلیدی جمهوری اسلامی را بگیرند. بقیه اش حرف و نظرات حزب است که یا در روزنامه می نویسیم و یا بصورت طرح پیشنهاد می کنیم و یا بصورت پیشنهاد رسما می دهیم. بنابراین، ضرورتی ندارد این نوع روابط را داشته باشیم.

جای هیچ اما و آگری نبود. نه تنها بدلیل قاطعیتی که نشان داد، بلکه بدلیل استدلالی که کرد. جدائی از مهندس بجنوردی، بویژه با آن استدلالی که بعد از صحبت در باره اهمیت سپاه در مقابل پست نخست وزیری کردم و احتمال میدهم حدس زد حرف از کجا در آمده، سخت بود. نوعی جا زدن بود، اما نمی توانم بگویم او چنین برداشتی داشت. دلیل این عقب نشینی را هم فکر می کنم حدس زد. تلفن اتاقتش زنگ زد و او آهسته، بی آن که چشم به چشم من بیاندازد از پشت میز بلند شد و رفت به اتاقتش. آنقدر آنجا ماند تا من با برادر زاده هایش خداحافظی کردم و از ساختمان پان امریکن بیرون آمدم. انقلاب برای هر کس سهم و مأموریت و تکلیفی مشخص کرده بود و می کرد. سهم توده ایها حرکت در حاشیه حاکمیت بود و نه در متن حاکمیت.

بجنوردی هم نه نخست وزیر شد و نه فرمانده سپاه. بنظر من، باندازه ابوالقاسم سرحدی زاده یار و همراه قدیمی اش نسبت به جدال های درون حاکمیت هفت رنک جمهوری اسلامی و وفای به عهد سست بنیاد خیلی از روحانیون خوش بین نبود. او سر سفره روحانیت بزرگ شده بود و بیش از سرحدی زاده از اختلافات ریشه دار روحانیون اطلاع داشت. بنظر من استعفایش از شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی هم ریشه در همین شناخت داشت. روزی که شنیدم ابوالقاسم سرحدی زاده در دیدار با آقای خامنه ای در جریان مجلس ششم، و بردن نتیجه تحقیق و تفحص در باره قتل ها به حضور ایشان سکت کرده، بی اختیار یاد آن اختلافات اولیه آن دو بر سر ماندن در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی و یا بیرون آمدن از آن افتادم. سرحدی زاده پشت هاشمی رفسنجانی و علی خامنه ای در حزب جمهوری اسلامی ماند و بجنوردی از حزب بیرون آمد. سرحدی زاده وزیر کار و نماینده مجلس شد، اما بجنوردی رفت بدنبال تاسیس دایره المعارف اسلامی. قصد هیچ قضاوتی را ندارم، چون اساسا دارای اطلاعاتی نیستم که بدانم در هفت توی حاکمیت چه گذشت و آنها چه کردند و چه گفتند. قصد مرور سرگذشت نسل مذهبی زندان دیده و انقلاب کرده بود و البته همانطور که گفتم، وسواس و پرهیز حزب برای ندادن هیچ بهانه ای به حاکمیت. این که برای نمونه امثال افضلی ها دارای پست و مقام بودند و توده ای بودند تفاوت می کند با نمونه ای که برایتان گفتم. حزب از این مناسبات فاصله می گرفت.

- واقعا سرحدی زاده سکت کرد؟

من اینطور شنیدم. شنیدم آقای خاتمی و مجلس ششم با توجه به مناسبات قدیمی سرحدی زاده با خامنه ای، تصمیم می گیرند او را برای ارسال گزارشی درباره قتل ها و ترورها به نزد خامنه ای بفرستند. یکی دو نفر دیگر هم ظاهرا همراهش بوده اند. وسط قرائت آن گزارش، آقای خامنه ای وقتی گزارش می رسد به وصل بودن سرخ قتل ها به بیت رهبری، که ظاهرا باید میرحجاری منشی رهبر منظور بوده باشد، با پرخاش حرف های سرحدی زاده را

قطع می کند و خطاب به او می گوید "نگوئید بیت، یکباره بگوئید خود من" و بلند می شود و می رود به اندرونی. می گویند، سرحدی زاده که انتظار چنین برخوردی را نداشته، از همان دیدار یا به مجلس نرفت و یا در مجلس سکوت کرد و بعد هم رفت به گوشه خانه اش که نمی دانم در این سالهای بعد از مجلس ششم چه می کند و چه بر سرش آمده است. شنیدم در همان دیدار سکت کرده و رفت به بیمارستان.

- رجائی نخست وزیر شد، فرمانده سپاه را چه کردند؟

برایتان گفتم. ابوشریف شد فرمانده سپاه. البته یک شورا برای سپاه درست کردند که تصمیمات در آن شورا گرفته می شد، و ابوشریف هم یکی از اعضای آن شورا بود و رئیس شورا. تا آنجا که من میدانم و بخاطر می آورم. بعد از سقوط بنی صدر، ابوشریف هم خوب همراهی با بنی صدر را خورد و کنار گذاشته شد. یعنی سفیر شد در پاکستان و از آن به بعد هیچ خبری از او در هیچ جا نیست.

راه توده ۱۹۹، ۲۰۰۸، ۱۰، ۲۷